

## می‌گفتند جای این کارها در مسجد است، نه مدرسه



نام: **زهرآ صادقی**  
موقعیت: **محلۀ درخونگاه**

۱۵،۱۴ سال بیشتر نداشت. با شنیدن صدای مبارزان و تظاهرات کنندگان در خیابان آزادی از مدرسه بیرون می‌آمد و میان جمعیت شعارهای انقلابی را فریاد می‌زد. اکنون بتول صداقت، مدیر همان مدرسه‌ای است که بارها برای انجام این کارها از مسئولان و معلمانش کتک خورده بود. بتول صداقت از خاطرات روزهای پرشور انقلاب اسلامی می‌گوید: «آن روزها در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواندم و با شنیدن هیاهو و اعتراضات مردم در خیابان آزادی مدرسه را رها کردم و همراه تعدادی از دوستانم به معترضان می‌پیوستیم. کم‌کم خودمان گروه‌های دانش‌آموزی تشکیل دادیم؛ به همین دلیل اغلب از معلمانمان که طرفدار رژیم بودند، کتک می‌خوردیم. همچنین در دوران مدرسه سعی می‌کردم با روسری و حفظ حجاب به مدرسه بروم. وقتی وارد مدرسه می‌شدم، مسئولان مدرسه در حالی که روسری‌ام را از سرم می‌کشیدند، فریاد می‌زدند: «جای این کارها در مسجد است، نه مدرسه» و من سعی می‌کردم با دستانم روسری را سفت روی سرم نگه دارم.»

## بانوان انقلابی حامی رزمندگان

نام: **زهرآ صادقی**  
موقعیت: **محلۀ درخونگاه**

زهرآ صادقی هم از جمله بانوان فعال انقلابی و همچنین فعالان دوران دفاع مقدس است که با وجود اینکه هنگام پیروزی انقلاب اسلامی سن و سال زیادی نداشت، اما با همان سن کم به هر نوع که توانست در این راه همیار و پشتیبان نیروهای انقلابی بود. صادقی که آن زمان ساکن محلۀ درخونگاه بوده، می‌گوید: «هر چه از دستمان برمی‌آمد در اختیار می‌دادیم. هر چند این فعالیت‌ها بعد از پیروزی انقلاب تعطیل نشد و با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران این اقدامات بیشتر و گسترده‌تر از قبل شد. همراه تعدادی از بانوان محلۀ درخونگاه مانند خانم حیدری از صبح تا شب برای پشتیبانی از رزمندگان دفاع مقدس در خانه همین خانم حیدری لباس می‌دوختیم یا سبزی پاک و سرخ می‌کردیم و یا میوه خشک آماده و کمپوت درست می‌کردیم و برای رزمندگانی فرستادیم. هر چه مادرم طرف و ظروف برای جهیزیه‌ام داده بود برای پر کردن مربا و ترشی بردم. خانم حیدری همه کارها را با سلام و صلوات انجام می‌داد و خانمی همه فن حریف بود.» صادقی در ادامه می‌گوید: «آن زمان برادران همسرم در جبهه بودند و تشویق‌مان می‌کردند که به کارمان ادامه دهیم. می‌گفتند از این بسته‌های غذایی در جبهه و سنگرها به دستشان رسیده است. این صحبت‌ها دل‌مان را گرم می‌کرد.»



## منافقین تهدیدم کردند

بعد از کانون هم مرکز دوم جمع شدن مادر مسجد محل بود که بعدها خودم مسئول شدم. آن زمان بسیاری از خانواده‌ها از اینکه دخترشان در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کند، می‌ترسیدند، اما من سعی می‌کردم با آنها صحبت کنم و به آنها اطمینان خاطر بدهم که برای مبارزه باید از هر راهی وارد شد و حضور در تظاهرات همیشه خطر آفرین نیست. این بانوی فعال خاطره‌ای جالب از روزهای مبارزاتش تعریف می‌کند: «یک روز همه بچه‌محل‌ها را جمع کردیم برای تظاهرات و کلی کوکتل مولوتف آماده کرده بودیم و در کوچه‌ها پخش شدیم. در همین گیرودار بود که گلوله‌ای از کنار سرم رد شد و پوست سرم را برد. برادرم گفت سریع برگردید به خانه. چون تیراندازی زیاد شده بود ترسیدیم به کسی آسیب برسد.» بانو عظیمی از ماجرای نفوذش در جلسات منافقین و لو دادن آنها به انقلابیون هم یاد می‌کند: «در کوچه‌مان ۲ نفر از گروهک مجاهدین زندگی می‌کردند و من با فعالیت‌های آنها آشنا شدم و در جلسات انقلابیون همه ماجرا را تعریف کردم و حتی یکی دو نفری را در همان سال‌های اول انقلاب که قصد خرابکاری داشتند، معرفی کردم؛ به همین دلیل به واسطه یکی از آشنایان به مادرم پیام داده بودند من را با چاقو می‌زنند. مادرم خیلی ترسید و به همین دلیل رفت و آمدم را توی محل کم کردم.»

«کارمان شده بود جمع کردن شیشه‌های نوشابه، آبغوره و هر بطری دیگری که به درد درست کردن کوکتل مولوتف می‌خورد؛ اینها را از در و همسایه می‌گرفتیم. یک نفر از میان ما مسئول جمع‌آوری شیشه‌ها بود. بخش اصلی ماجرا اما دور همی در حیاط خانه‌مان بود؛ جایی که همراه برادرانم و بیشتر بچه‌محل‌ها دور هم جمع می‌شدیم تا برای خنثی کردن گاز اشک‌آور، کوکتل مولوتف آماده کنیم.»

ساره عظیمی، از اهالی قدیمی محلۀ امامزاده حسن، با تعریف این خاطره از روزهای نوجوانی‌اش و حضور در تظاهرات و فعالیت‌های انقلابی‌اش در سال ۱۳۵۷ می‌گوید: «۱۳ یا ۱۴ ساله بودم که آتش مبارزات انقلابی در کشور گسترش پیدا کرد. کلاس چهارم ابتدایی که بودم، معلمی داشتیم اهل دین و دیانت که همیشه با حجاب در مدرسه و سر کلاس حاضر می‌شد. از همان سال‌ها از معلم‌الگو گرفتم و حجابم را رعایت می‌کردم. حتی در کوچه زمان بازی با بچه‌ها هم حجاب داشتم. به مرور که بزرگ‌تر شدم با فضای انقلاب و جریاناتش آشنا شدم و دوره‌های کار با اسلحه را در کانون میثم واقع در دوراهی قیان گذراندم.»

نام: **ساره عظیمی**  
موقعیت: **محلۀ امامزاده حسن**

## پخش اعلامیه در دربند و گلابدره



«فاطمه بطحائی» در روزهای مبارزات انقلابی دانشجوی رشته مدیریت صنعتی و دبیر آموزش و پرورش در محلۀ سر تخت بود و خاطرات بسیاری از آن روزها دارد: «پدرم فرهنگی بود و به خاطر جوانی آن زمان و مخاطراتی که برای ما داشت، اجازه فعالیت در گروه‌های ضد رژیم را نمی‌داد؛ اعلامیه‌های امام خمینی (ره) به بهانه رفتن به کوه و ورزش با دوستانم کل مسیر دربند و گلابدره را طی می‌کردیم و اعلامیه‌ها را جایی که خیلی در معرض دید مستقیم نبود، قرار می‌دادیم و روی آن سنگ کوچکی می‌گذاشتیم که باد نبرد. در محیط دانشگاه هم اعلامیه‌ها را مخفیانه پخش می‌کردیم که مسئولان دانشگاه مشکوک شدند و چندبار من و دوستانم را برای سؤال و جواب بردند، ولی خوشبختانه منجر به دستگیری‌مان نشد. زمانی که در مدرسه معلم بودم، یک همکار بهایی کتاب‌های تبلیغاتی بین بچه‌ها توزیع می‌کرد که برخلاف قوانین آموزش و پرورش بود. من به مسئول مدرسه اعتراض کردم، ولی اصلاً ترتیب اثر ندادند. بعد از این موضوع متوجه شدم که تقویت قوانین اسلامی در مدارس از شعارهای توخالی رژیم بوده و عملاً هیچ تلاشی برای این مسئله نمی‌شده است.»

نام: **فاطمه بطحائی**  
موقعیت: **محلۀ سر تخت**

بطحائی خاطرات روز مبارزه را برایمان مرور می‌کند: «روز ۱۷ شهریور به طرف میدان شهدا در حال حرکت بودیم که شنیدیم مأموران گارد شاه به تظاهرات کنندگان شلیک کرده و تعداد زیادی مجروح و شهید شده‌اند. تصمیم گرفتیم برای کمک به مجروحان به بیمارستان برویم.»

گروه خونی من از گروه‌های کمیاب بود و اعلام کرده بودند که وضعیت خون‌رسانی به مجروحان سخت شده و کمبود خون دارند. در بیمارستان خزانه روی تخت خوابیدم که خون بدهم، هم‌زمان یک جوان مجروح را آوردند کنارم که خون زیادی از بدنش رفته بود. خون من را مستقیم به بدن او زدند، ولی از سرنوشتش اطلاع ندارم که آیا زنده مانده یا شهید شده است. بعد از آن به سمت بهشت زهرا رفتیم تا به دفن شهدا کمک کنیم. در آن دوران تمامی فعالیت‌های انقلابی ما مخفیانه بود.»

